سخنرانی مسجد مروی - جلسه 14

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبين، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيهِ إِلَيْكَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ) [1]

صحبت از وجوه کمالیّه قرآن است که وقتی آدم این وجوه را در نظر گرفت و متنبّه شد، منفهمد که این کلام، کلام خداست و الهی بودن این کلام بالضّروره و بالبداهه آشکار میشود. قرآن، جهات کمالی زیادی دارد. یکی از جهات کمالی قرآن، انبائات غیبی قرآن است.

از آورنده این قرآن انواعی از اخبار غیبی بروز کرده است که یک قسم آن در غالب کلمات قرآنی است و قسم دیگرش در کلمات پیغمبر است. قرآن از اموری که پوشیده بوده، خبر داده است، بدون آن‌که گوینده قرآن، ساحر و کاهن باشد و یا این‌که با کهنه و سحره و شیاطین آشنایی و ارتباط داشته باشد. بله اگر این پیغمبر سابقه کهانت مداشت، با جنگیرها و جادوگرهای آن تاریخ ارتباط داشت، ممکن بود بگویند این خبرها خبرهای شیطانی است. شیاطین یک مقدار قضایای حاضره و نزدیک به وقوع را اطلاع پیدا می‌کنند، و الاّ از پنج سال و ده سال و پنجاه سال بعد، محال است اطلاع دهند و خداوند به این‌ها این قدرت را نمی‌دهد. خوب این هم نسبت به گذشته ممکن است، امّا نسبت به آینده، شیاطین غلط مکنند از دو هزار سال آینده خبر بدهند. خدا چنین تسلّطی به شیاطین نمدهد. بعضی از قضایای حاضره را ممکن است بروند استراق سمع کنند، از ملائکه دزدی کنند، یاد بگیرند و بیایند به رفقایشان، یعنی جنگیرها بگویند. این کار، امری ممکن است، البته نه همه اخبارات را. اخبار غیبی نسبت به پانصد سال قبل و هزار سال قبل را غلط مکنند شیاطین بدانند. خود ملائکه هم شاید تا حدّ معیّنی از مقدّرات سال، اطلاع داشته باشند. خدا همه چیز را برای

همیشه که به دست ملائکه نداده است. خدا کلید غیب را به دست همه نمیدهد، به دست ملائکه نمیدهد، به دست پیغمبرهایش هم علیالاطلاق نمیدهد، بلکه به مقدار معیّن میدهد، چرا که غیب، مال خداست. بر فرض که قاعده مستحسنه جفری را هم به کسی هم دادند، حالا کسی نمی‌تواند استفاده کند. مستحسنه‌ای هم اگر می‌دادند، قبل از مشروطه بود، آن‌هم نه هرکسی مستحسنه حسابی را بلد بود. صدی نود و نه آن‌هایی که دارند، حضرت بقیّةالله به آن‌ها مرحمت فرموده است و من خودم عدّه‌ای را دیدم که مدّعی بودند، امّا وقتی سؤال کردم، دیدم بلد نیستند. بدانید که این خبرها نیست که تمام اخبار را بداند و قاعده و قانونی داشته باشد. این قطب‌ها چیزی بلد نیستند که از عوالم غیب خبر بدهند. غیب مال خداست. البته گاهی به بعضی از خواصّش مانند حضرت خاتم النّبیین9 میدهد، به امیرالمؤمنین7 و ائمّه طاهرین: هم مفتاحی از مفاتیح غیب را به مقدار محدود و در اوقات معدود عطا میکند.

خلاصه آن‌که پیغمبر9 سابقه ارتباط با شیاطین نداشت تا توهّم شود که اخبارات غیبی ایشان، مال شیاطینی است که با او مأنوسند. پیغمبر یک جوان ساده سالم معتدلی بود. همه اهل مکّه از دل و جان دوستش داشتند. زیرا جوانی عفیف، نجیب، آقازاده، آرام، بزرگوار، احسان کننده به خلق، دارای عواطف، دارای فضایل اخلاقی بود، و تمام محسّنات در او جمع بود. همه دوستش داشتند. میدانستند و می‌دیدند که او در این وادی جنّ نیست. بر فرض هم که این پیغمبر، اینطور سوابق را هم میداشت، این اخبار او از عهده شیاطین خارج است. شیطان غلط میکند که از پانصد سال قبل و پانصد سال بعد، خبر غیبی بدهد.

پیغمبر9 از ترک‌ها و هلاکو خبر داد. خبر داد که همان ایرانیهایی که بر عرب مسلّط میشوند، مغلوب ترک میشوند. همان فارس‌هایی که اسلام را از دست عرب گرفتند، همان فارس‌ها زیر چکمه ترک‌ها له میشوند. همینطور هم شد. هلاکو که اهل ترکستان بود، به‌وسیله خواجه نصیر همه ایرانیها را لِه کرد. نیشابور و ری همه را گرفت. رفت بغداد و بنیالعبّاس را از بین بُرد. [2]

بزرگ‌ترین معجز پیغمبر همان خبر حجّةالوداع اوست که مو به مو از قضایای جاریه کنونی ما خبر داده است تحت عناوین کلیّه که زنها شبیه مردها میشوند، و مردها شبیه زن‌ها. [3] راستی گاهی امر بر من مشتبه میشود که طرف دختر است امّا با کت و شلوار مردهاست، یا مرد است و مثل زن‌ها صورتش را میتراشد. آخر وقار انسان به ریشش هست. ریشت را که میتراشند میبرند در دستشویی میریزند. خیال میکنی میبرند مکّه دفن میکنند؟ نمیخواهند که تو را توی حجله ببرند که

خودت را سرخ و سفید مکنی؟ تو برای اِعمال قوّه فعّاله خلق شدهای، نه برای حمل قوّه فعّاله. به اعمال این مردها هم که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم مثل اعمال زن‌هاست. این حدیث حجةالوداع، مال باطن قرآن است. اخبار دیگری نیز پیغمبر فرموده است که مال باطن قرآن است. به علاوه کسانی که با شیاطین ارتباط دارند نهایتاً دو خبر و پنج خبر می‌گویند، نه اینکه ده هزار خبر زمینی و آسمانی، و از آینده نزدیک، و آینده بسیار دور بگویند. دهن شیطان‌ها مچاید این‌ها را بلد باشند، چه رسد که به رفقایشان یاد بدهند. به قرآن که نگاه کنی هزارها خبر غیبی است. یک وقت خبر مدهم فردا حاجی آقا ممیرد، امّا یک وقت خبر مدهم فردا تلویزیون در مآید. خبر دادن از یک چنین اکتشافی مهم‌تر است از آن خبر غیبی که بگویم فلانی فردا ممیرد. قرآن مقدّس به ظاهرش و باطنش از این‌گونه اخبار غیبی فراوان دارد که مهم‌تر از قسم اوّل است. از اخبارات غیبی ردیف اوّل چند تا دیروز گفتم، چند تای دیگر هم امروز بگویم. به عنوان نمونه:

قرآن مگوید: شب‌های ماه رمضان در اسلام عمل جماع را انجام ندهید که حرام است، امّا بعضها مرفتند شب‌های ماه رمضان به‌طور پنهانی این عمل را انجام مدادند. [4] پیغمبر این آیه را آورد:

(عَلِمَ اللهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتابَ عَلَيْكُمْ وَ عَفا عَنْكُم) [5]

خدا مداند شما به خودتان خیانت مکنید. خدا از شما در گذشت و بعد حکم را تغییر دادند، زیرا دیدند مردم نمتوانند، و اتّحاد قابل و فاعل هم که حرام است. خدا این حکم را برداشت، و جماع شب اوّل ماه رمضان را مستحب کرد.

یازده تا یهودی با هم قرار گذاشتند که بیاییم به اسلام ضربت بزنیم. گفتند مرویم مسلمان مشویم و بعد از هفت هشت روز بیرون مآییم و یک پارچه بد مگوییم. می‌گوییم که عجب مردمانی هستند مسلمان‌ها. رفتیم مسلمان شدیم و خرابکاری‌های داخلشان را دیدیم. وقتی این کار را کردیم مردم دیگر نسبت به اسلام بدبین مشوند و این، خودش شکستی برای آن‌ها مشود. تا این فکر را کردند، آیه نازل شد:

(وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ آمِنُوا بِالَّذي أُنْزِلَ عَلَى الَّذينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُون) [6]

یک دسته از اهل کتاب (یهودی‌ها) گفتند: بیایید به قرآن ایمان بیاوریم. صبح ایمان بیاوریم و آخر روز بیرون بیاییم. به مسلمان‌ها بد بگوییم تا اسباب رجوع مردم شود. [7]

عبدالله ابّی با جمعی از منافقین دیگر صورتاً ریشی داشتند و «لا اله الا الله» و «علی الله فی کلّ الامور توکّلی» می‌گفتند و ظاهراً در صف اوّل جماعت حاضر می‌شدند، ولی باطناً از آن بدینها بودند. وقتی با هم بودند، مسخره مکردند که خوب مسلمان‌ها را گول مزنیم. آیه آمد:

(وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللهِ وَ بِالْيَوْمِ الْأخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤمِنين) [8]

بعضی از مردم ادّعای ایمان مکنند، حال آن‌که این‌ها مؤمن نیستند و با خدا و با مؤمنین خدعه مکنند، ولی این‌ها خودشان را گول مزنند. پیغمبر که این آیه را خواند، این‌ها بهتشان زد. [9] من از این ظاهرالصلاح‌هایی که خودشان را به لباس روحانیّت انداخته‌اند، خیلی نیش خورده‌ام. یک نفر از این‌ها سه هزار تومان مرا یک‌جا خورد، به طوری‌که هر وقت این مرد پیش من می‌آمد، تسبیحی به دستش بود و هر وقت به من می‌رسید، چند مرتبه می‌گفت: «علی الله فی کلّ الامور توکّلی».

همین عبدالله ابّی بعد از غزوه بنی‌المصطلق مزخرفهایی گفت. گفت: محمّد را آوردید، عدّهای از مکّیها را آوردید، ای مدنی‌ها! خاک برسرتان! این محمّد بالاخره زنان شما را بیوه مکند، بچّههایتان را یتیم مکند. ما در مدینه عزیزیم، قوم داریم، قشون داریم و محمّد و اطرافیانش را بیرون مکنیم. زید، جریان را به پیغمبر خبر داد. پیغمبر غضب‌ناک شد و آن روز با کسی حرف نزد. زید خیلی متأثّر شد. پیغمبر9، عبدالله ابیّ را خواستند و عبدالله ابیّ قسم خورد که من نگفتم. پس این آیه نازل شد و خبر آمد از جانب خدا آمد که عبدالله ابیّ چنین گفته است:

(يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَل) [10]

اصل داستان یک امر غیبی بود که بیان‌گر گفته عبدالله ابّی بود. عبدالله ابّی منکر بود، امّا خدا خبر داد که چنین گفته است و زید بیچاره خلاص شد. [11]

موقعی که پیغمبر9 از مکّه بیرون رفتند، خیلی در زحمت بودند و با رنج به طرف مدینه می‌رفتند. دلشان خیلی شکسته بود. آخر حبّ وطن را که نمشود کاری کرد. پیغمبر9 وطنش را دوست داشت. پیغمبر9 زمان آمدن به مکّه فرمودند: ای زمین! خدا مداند تو را دوست دارم. محلّ تولد منی، محلّ نشو و نمای منی، و اگر مگذاشتند از تو بیرون نمرفتم. هر کس بخواهد حبّ وطن را از بین ببرد، یقین بدانید وجدان ندارد، شعور آدمی‌زادی ندارد، بلکه مدرک و مشعر حیوانی ندارد. الاغ به اصطبلش علاقه دارد، کبوتر به آشیانهاش علاقه دارد، گنجشک به لانهاش علاقه دارد. دوست دارد وطنش، زادگاهش خوب باشد، در رفاه باشد، در امنیّت باشد. این‌ها را هر حیوانی مخواهد، دیگر

چه برسد به انسان. خلاصه پیغمبر خیلی متأثر بود که وی را از مکّه که محلّ زندگی آباء و اجدادش بوده است، بیرون کرده‌اند. ناامید بود و با حالت یأس به مکّه نگاه مىکرد. آمد تا به جُحْفه رسید که یکی از مواقیت است. جحفه، میقات‌گاهی است بین مکّه و مدینه که احرام مىبندند. پیغمبر9 تا به جحفه رسید، جبرئیل فرود آمد و خواند:

(إنَّ الَّذي فَرَضَ عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إلی مَعاد) [12]

پیغمبر غم مخور! ای حبیب خدا! خوش‌دل باش آن کسی که قرآن را بر تو فرض کرده، واجب نموده است؛ یعنی آن کسی که قرآن را بر تو نازل ساخته است، یعنی خدای تو، تو را به وطنت برمىگرداند. تو اینجا خواهی آمد. به حسب شرایط زمان و عوامل موجوده بعید و ممتنع به نظر مىآمد که پیغمبر9 بار دیگر روی مکّه را ببیند و زمانی آیه نازل شد که پیغمبر9 ابداً امید بازگشت به مکّه نداشت. [13] کفّار قریش بِخَیْلِهِمْ و رَجِلِهم، به تمام عِدّتهم و عُدّتهم، همه سایه پیغمبر9 را با تیر می‌زدند و می‌خواستند وی را تکّه تکّه کنند و پوست بدنش را بین قبایل تقسیم کنند به طوری‌که هر قبیلهای سهمی در قتل پیغمبر9 داشته باشد و بنىهاشم نتوانند با همه قبایل بجنگند. اهل مکّه اینجور فکر مىکردند. یک موش ترسویی، یعنی حضرت خلیفه اوّلی، هم همراه پیغمبر9 بود. دل پیغمبر9 به طپش افتاد. جبرئیل آمد و گفت: یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور. به مکّه برمىگردی. پیغمبر9 خوشحال شد. خواند آیه را که ما تو را به مکّه برمىگردانیم. بعد از چندی هم به مدنىها فرمود: شما هم بىجنگ و بىجدال و بىحرب و بىقتال به مسجدالحرام وارد خواهید شد:

(لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ انشاءالله آمِنینَ مُحَلِّقینَ رُؤسَكُمْ وَ مُقَصِّرین) [14]

وارد مسجدالحرام خواهید شد در حالتی که سعی، طواف و تقصیر در حالت امن و امان و بدون خوف و ترس و هراس خواهید داشت. این‌ها باور نمىکردند تا آن‌که سال هشتم هجرت پیغمبر9 مکّه را بدون این‌که یک محجمه خون بریزد، فتح کرد. وقتی آن حضرت به مکّه آمد، از بالای تپّه یک نگاه کرد و خطاب کرد: ای حرم خدا! ای خانه خدا! خدا مىداند من نمىخواستم از تو دور شوم. تو وطن منی، تو زادگاه منی، ولی نگذاشتند بمانم. خدا را شکر که زنده ماندم و به وطنم برگشتم. وقتی آمد پایین عتبه، باب را گرفت و گفت:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ أَنْجَزَ وَعْدَهُ وَ نَصرَ عَبْدَهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَه.»

سپاس خدا را، خدایی که جز او خدایی نیست. به وعده‌اش وفا کرد، بنده خودش را یاری کرد، و به تنهایی بر احزاب قریش غلبه داد. [15] این خبر را هشت سال قبل از فتح مکّه داد. این‌ها خبرهای قرآنی است و از این قبیل خبرها خیلی پیغمبر بیان می‌فرمود.

وقتی پیغمبر9 به مکّه آمد و مکّه را گرفتند، روز اوّل دستور دادند: علی! برو بت‌ها را بشکن. حضرت بت‌ها را با دست مبارکش دور ریخت. به بت بزرگ، یعنی هبل، رسید. حضرت یک تکان داد و خانه کعبه را به لرز آورد. میخ‌ها را کشید و بیرون خانه را پاک کرد. [16] همین‌که اوّل ظهر شد، پیغمبر9 فرمود که بلال برود و اذان بگوید. بلال هم یک آدمی بود مثل یک بادمجان سیاه کوچولو، حبشی بود و قدّش کوتاه، زبانش قدری میگرفت، صدایش هم یک صدای مخصوص. اوّل امر بر پیغمبر اعتراض کردند که:

ای نبی و ای رسول کردگار!

يك مؤذّن کاو بـود افصح بیار ج

این کیست که آوردی؟ نه ابوعطا بلد است بخواند، نه دستگاه همایون، نه شور و سه گاه میخواند، نه صدای خوبی دارد، نه جمالی. اشهد را اسهد میگوید. [17] بلال، مخرج شین نداشت، مخرج حاء حُطّی نداشت. «حیّ علی الفلاح» را «هیِّ علی الفلاه» میگفت. لذا بر پیغمبر9 اعتراض کردند. پیغمبر9 قریب به این عبارت به التزام فهماند: مگر ماه رمضان ماه رقّاصی است که برای شما یک نفر بیاورم ابوعطا بخواند؟ این مرد که میگوید «أشهد أن لا إله الاّ الله» تمام اعضایش «أشهد أن لا إله الاّ الله» میگوید. به بلال فرمود: برو بالای بام مسجدالحرام اذان بگو. بعد از این بیست و یک سال که پیغمبر زحمت کشیده است، حالا باید بهرهبرداری کند. پیغمبر9 از آن ساعتی که آمد و گفت «أيّها الناس قولوا لا إله إلاّ الله تفلحوا» خیلی کیف کرد. او را بیرون کردند، حال بازگشته است. پس فرمود: بلال! برو اذان و اسم محبوبم را ببر. بلال بالای بام مسجدالحرام آمد و فریاد زد: «الله اکبر». دل پیغمبر9 به حال آمد. گردههای پیغمبر9، پیه گرفت. مرحوم حاج آقا حسین قمی رحمهالله -که ما پیش ایشان درس میخواندیم- گاهی که میخواست بگوید کیف کردیم، میگفت گُرده ما پیه گرفت.

یک جایی کنار مسجدالحرام، ابوسفیان و چند نفر دیگر نشسته بودند. یکی گفت الحمدالله که بابای من مرد و صدای انکر این را نشنید. دیگری گفت: مگر آدم قحطی بود که محمّد این کلاغ سیاه را پشتبام کعبه انداخت؟ امّا ابوسفیان گفت: بنده چیزی نمیگویم، زیرا همین در و دیوار برای پیغمبر9

خبر مىبرند. اتفاقاً جبرئيل كه جاسوس پيغمبر بود، آمد و تمام قضايا را خبر داد. گفت: يا رسول‌الله! اين‌ها سه چهارتائى نشسته‌اند و چنين مى‌گويند. پيغمبر9 آن‌ها را احضار كرد و گفت: اى نالوطيها! من به شما كارى نكردم. اين مزدِ بخشش ماست؟ ابوسفيان فرياد زد: اى محمّد! بهصاحب اين خانه قسم كه من چيزى نگفتم. پيغمبر9 فرمود: من هم مىدانم. [18]

از بس پيغمبر9 به وسيله آيات قرآن و غير آن از قضاياى حاضره اين‌ها اخبار كرده بود كه اين‌ها دور هم كه مىنشستند، جرأت حرف زدن نداشتند و مى‌گفتند نمىدانيم چگونه محمّد اطلاع پيدا مىكند؟ و اين سخن، به دليل زيادى اخبارات غيبى آن حضرت بود.

اين‌ها شب نقشه ميكشيدند، صبح آيه مى‌آمد: (وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوك) [19] و بهتشان مىزد كه چه كسى خبر داده است؟ لذا ميانشان ولوله و اضطراب افتاده بود.

يک قسم از انباء غيب، قصص انبياء گذشته بود كه كسى از آن‌ها اطلاع نداشت، مثل قوم عاد و ثمود و غيره.

يک قسم از انباء غيب هم راجع به آينده است. آيندههايش معركه است. خداوند در سوره قدر مى‌فرمايد:

(إِنّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْر @ وَ ما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْر @ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْر) [20]

خبر داد كه سلطنت بنىاميّه، هزار ماه خواهد شد. [21] از اين هزار ماه، بنى‌اميّه، نهصد و نود و دو ماهش را سلطنت مى‌كند كه به مروان حمار ختم مى‌شود [22] و هشت ماهش مى‌ماند براى سفيانى. اسم سفيانى، عثمان‌بن عنبسه است كه هشت ماه بقيّه را سلطنت مىكند. [23] سوره قدر به حسب باطن خبر از سلطنت بنى‌اميّه است.

پيغمبر9 از سلطنت بنىالعبّاس كه در سنه صد و سى دو هجرى به سلطنت خواهند رسيد نيز خبر داد:

(فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ) [24]

پيغمبر به عباس فرمود: «وَيْلٌ لِوُلْدِي مِنْ وُلْدِك» عمو! واى بر بچّههاى من از دست بچّههاى تو. عباس عرض كرد: اگر مى‌فرماييد خودم را مقطوع النّسل كنم؟ حضرت فرمود: به اين كار، امر نشده است، ولى از مقدّرات الهيّه است. [25] بنىالعبّاس بيشتر از بنىاميّه، اوّلاد فاطمه3 و پيغمبر9 را اذيّت كردند. شما ببينيد بنى‌عباس، حسين، شهيد فخ را كه در سر دو فرسنگى مكّه كشتند،

قساوتشان کم‌تر از قساوت شمر و یزید نبود. مهدی عبّاسی برادر هارون‌الرشید او را کشت. اصلاً اولاد امام حسن7 و امام حسین7 را ولدالزّناهای بنی‌العبّاس ریشه کن کردند.

علی‌بن حمزةبن موسی‌بن جعفر یا خود حمزةبن موسی‌بن جعفر سال‌ها در نواحی شیراز متواری بود تا بالاخره حکومت وقت فهمید. راپورت دادند از بغداد که یکی از بچّه سیّدها فرار کرده است، پیدایش کنید. آقا! اغلب خون‌ها به گردن این جاسوس‌هاست. به محض اینکه راپورت می‌دادند، دستگاه جاسوسی توی مردم می‌افتادند، پیدا می‌کردند و می‌کشتند. یکی را در شیراز کشتند. وقتی سرش را جدا کردند، دیدند بدن بی‌سر بلند شد دست برد سرش را برداشت و قریب پنجاه قدم رفت و همان‌جا که الآن مدفنش است زمین خورد و دراز کشید. تا سه روز بدن فریاد می‌زد: «لا إله الاّ الله». مگر این خبیث‌های حرامزاده متنبّه می‌شدند. شصت‌تا شصت‌تا سیّد می‌کشتند.

شبی هارون، حمیدبن قحطبه -که من می‌گویم قحبه، زیرا واقعاً مادرش قحبه بود و پدرش هم از زمان منصور دوانیقی تا زمان مأمون عبّاسی از غلام‌های پشت اندر پشت بود- را خواست. گفت: تا کجا حاضری؟ گفت: مالم و جانم و ناموسم. هارون گفت: مرخصی. تا سه مرتبه او را خواست، دفعه سوم گفت: تا کجا حاضری؟ گفت: به مالم به جانم به ناموسم به دینم. هارون خندید. شمشیری آنجا بود، گفت: شمشیر را بگیر با این غلام برو هرچه می‌گوید عمل کن. غلام جلو افتاد، آمد در خانه‌ای را باز کردند. دید سه تا خانه است. یک چاه بزرگ عمیقی هم آن‌جا بود. در خانه اوّل را باز کردند، بیست تا سیّد آن‌جا بودند. غلام گفت: سر این‌ها را ببر! این شقی از خدا بی‌خبر هم شروع کرد سر اینها را مثل مرغ و گنجشک برید. سپس پای این‌ها را گرفتند و داخل چاه انداختند. آمد در خانه دوم را باز کرد. دید بیست تای دیگر اینجایند. گیسو داشتند، زیرا گیسو علامت سیادت بود. بعضیها جوان بودند و خوشسیما. به واسطه حبّ ریاست این‌ها را هم کشت و بدنشان را توی چاه انداختند. در خانه سوم را نیز باز کردند. بیست تا سیّد هم آنجا بود. همه را کشت. رسید به نفر آخر که یک پیرمرد بود. آن پیرمرد رو کرد به حمید و گفت: ای شقی! روز قیامت جواب جدّم پیغمبر را چه می‌دهی؟ حمید گفت: یک تکانی خوردم. آن قنفذی که هارون او را موکّل کرده بود، گفت: حمید! امر امیر را تخلّف می‌کنی؟ پس پشتم لرزید که این غلام برود به هارون چیزی بگوید و هارون بگوید خودش را بکش. پس معطل نکردم و او را هم کشتم. بعد آمدیم پیش هارون. گفت: تمام شد. بسیار خوب احسنت آفرین! یک مدال به او بدهید. این ولدالزناهای بنی‌العبّاس این‌چنین با اولاد پیغمبر رفتار کردند. [26]

آقا موسبن جعفر7 را انداختند میان زندان. ای کاش که آقا موسبن جعفر7 را فقط به زندان برده بودند و حبسش کرده بودند و دیگر در حبس آقا را آزار نمیدادند. دارد: «الْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السُّجُونِ وَ ظُلَمِ الْمَطَامِيرِ» [27] مینویسند حبس با اعمال شاقّه بوده است. من نمیدانم چه جور حبسی بوده است. حبس خالی نبوده است. اعمال شاقه چه بوده؟ خدا میداند. یک کلمه برای شما میگویم. من نمیتوانم خودم را قانع کنم بگویم موسبن جعفر7 توی زندان تازیانه نخورده است، دل من قانع نمیشود، عبارت هم همینطور دارد: «الْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السُّجُونِ» زندانها گود بوده، سیاهچال بوده، مثل سیاهچالهای دوره قاجاریه، گود و تاریک بوده است. در ته زندانها، در یک گودالی و در آن تاریکیها، آقای ما را عذاب میکردند، یعنی آن آقا را میزدند. ای امان بدنی که حدّاقل چهارسال میان زندان بوده است. بدنی که مدّت چهار سال غذای درست به او ندادهاند. در مدت چهار سال آفتاب به این بدن نرسیده است. این بدن دیگر رمق ندارد، این بدن دیگر طاقت تازیانه ندارد. امیداوارم چشمی خشک نماند. «ذِي السَّاقِ الْمَرْضُوضِ بِحَلَقِ الْقُيُود» [28] این بدن لاغر یک پوست و استخوان بیشتر نیست، یک دانه زنجیر هم به پایش بستهاند و آن زنجیر استخوان پایش را کوبیده و نرم کرده است. صبحی مردم بغداد آمدند در مغازهها را باز کنند، یکوقت دیدند چهار حمّال یک جنازهای را بالای سر گرفته و یکی هم جلو جنازه صدا میزند: «هذا امام الرّفضه...»

[1] . سوره یوسف آیه 102.

[2] . الف) عَنْ أَمِيرِالْمُؤمِنِينَ7 أَنَّهُ قَالَ: مُلْكُ بَنِي الْعَبَّاسِ عُسْرٌ عُسْرٌ لَيْسَ فِيهِ يُسْرٌ، تَمْتَدُّ فِيهِ دَوْلَتُهُمْ، لَوِ اجْتَمَعَ عَلَيْهِمُ التُّرْكُ وَ الدَّيْلَمُ وَ السِّنْدُ وَ الْهِنْدُ لَمْ يُزِيلُوهُمْ، وَ لَا يَزَالُونَ يَتَمَرَّغُونَ وَ يَتَنَعَّمُونَ فِي غَضَارَةٍ مِنْ مُلْكِهِمْ حَتَّى يَشِذَّ عَنْهُمْ مَوَالِيهِمْ وَ أَصْحَابُ أَلْوِيَتِهِمْ، وَ يُسَلِّطَ اللهُ عَلَيْهِمْ عِلْجاً يَخْرُجُ مِنْ حَيْثُ بَدَأَ مُلْكُهُمْ، لَا يَمُرُّ بِمَدِينَةٍ إِلَّا فَتَحَهَا، وَ لَا تُرْفَعُ لَهُ رَايَةٌ إِلَّا هَدَّهَا، وَ لَا نِعْمَةٌ إِلَّا أَزَالَهَا، الْوَيْلُ لِمَنْ نَاوَاهُ، فَلَا يَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَظْفَرَ وَ يُدْفَعَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ عِتْرَتِي يَقُولُ بِالْحَقِّ وَ يَعْمَلُ بِهِ. (بحارالأنوار، ج31، ص531-532 به نقل از غیبت نعمانی)

بيان: و لعلّه رحمهالله إنّما ذكر هذه المعاني لاستبعاد أن يكون من يأخذ الحقّ منهم و يعطي صاحب الحقّ من الكفّار، و كان ذلك قبل انقراض دولتهم، و الآن ظهر أنّ من استأصلهم كان هلاكو، و كان من الكفّار. و أمّا قوله عليهالسلام يدفع فعلى البناء للمجهول. أي ثم يدفع إلى القائم7 و لو بعد حين، و يحتمل أن يكون من الأخبار البدائية. (بحارالأنوار، ج31، ص532)

ب) عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ مَزْيَدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: قُلْتُ لَهُ أَيَّامَ عَبْدِاللهِ بْنِ عَلِيٍّ قَدِ اخْتَلَفَ هَؤُلَاءِ فِيمَا بَيْنَهُمْ. فَقَالَ: دَعْ ذَا عَنْكَ إِنَّمَا يَجِيءُ فَسَادُ أَمْرِهِمْ مِنْ حَيْثُ بَدَا صَلَاحُهُمْ. (بحارالأنوار، ج47، ص154)

بيان: أي كما أن أبا مسلم أتى من قبل خراسان و أصلح أمرهم كذلك هلاكو يجيء من تلك الناحية و يفسد أمرهم. (بحارالأنوار، ج47، ص154)

ج) علامه حلّى در «نهج الحق» مى‌نويسد:

بواسطة هذا الخبر سلمت الحلة و الكوفة و المشهدان من القتل في وقعة هلاكو لأنه لما ورد بغداد كاتبه والدي و السيد بن طاوس و الفقيه ابن أبي المعز و سألوا الأمان قبل فتح بغداد فطلبهم فخافوا فمضى والدي إليه خاصة فقال: كيف أقدمت قبل الظفر؟ فقال له والدي: لِأَنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ7 أَخْبَرَ بِكَ وَ قَالَ: إِنَّهُ يَرِدُ التُّرْكُ عَلَى الْأَخِيرِ مِنْ بَنِ الْعَبَّاسِ يَقْدَمُهُمْ مَلِكٌ يَأْتِي مِنْ حَيْثُ بَدَأَ مُلْكُهُمْ جَهْوَرِيُّ الصَّوْتِ لَا يَمُرُّ بِمَدِينَةٍ إِلَّا فَتَحَهَا وَ لَا تُرْفَعُ لَهُ رَايَةٌ إِلَّا نَكَّسَهَا، الْوَيْلُ الْوَيْلُ لِمَنْ نَاوَاهُ، فَلَا يَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَظْفَر، و الأخبار بذلك كثيرة. (نهجالحق، ص243- 244)

[3] . عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِيِّ9 أَنَّهُ قَالَ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ: إِنَّ مِنْ أَشْرَاطِ الْقِيَامَةِ إِضَاعَةَ الصَّلَاةِ وَ اتِّبَاعَ الشَّهَوَاتِ وَ الْمَيْلَ مَعَ الْأَهْوَاءِ وَ تَعْظِيمَ الْمَالِ وَ بَيْعَ الدُّنْيَا بِالدِّينِ فَعِنْدَهَا يُذَابُ قَلْبُ الْمُؤمِنِ فِي جَوْفِهِ كَمَا يُذَابُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ مِمَّا يَرَى مِنَ الْمُنْكَرِ فَلَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُغَيِّرَهُ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّ عِنْدَهَا يَكُونُ الْمُنْكَرُ مَعْرُوفاً وَ الْمَعْرُوفُ مُنْكَراً، وَ يُؤتَمَنُ الْخَائِنُ وَ يُخَوَّنُ الْأَمِينُ، وَ يُصَدَّقُ الْكَاذِبُ وَ يُكَذَّبُ الصَّادِقُ. ثُمَّ قَالَ: فَعِنْدَهَا إِمَارَةُ النِّسَاءِ وَ مُشَاوَرَةُ الْإِمَاءِ، وَ قُعُودُ الصِّبْيَانِ عَلَى الْمَنَابِرِ، وَ يَكُونُ الْكَذِبُ ظَرْفاً وَ الزَّكَاةُ مَغْرَماً وَ الْفَيْءُ مَغْنَماً، وَ يَجْفُو الرَّجُلُ وَالِدَيْهِ وَ يَبَرُّ صَدِيقَهُ. ثُمَّ قَالَ: فَعِنْدَهَا يَكْتَفِي الرِّجَالُ بِالرِّجَالِ وَ النِّسَاءُ بِالنِّسَاءِ، وَ يُغَارُ عَلَى الْغِلْمَانِ كَمَا يُغَارُ عَلَى الْجَارِيَةِ فِي بَيْتِ أَهْلِهَا، وَ يَشَبَّهُ الرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ وَ النِّسَاءُ بِالرِّجَالِ، وَ يَرْكَبْنَ ذَوَاتُ الْفُرُوجِ السُّرُوجَ، فَعَلَيْهِمْ مِنْ أُمَّتِي لَعْنَةُ اللهِ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّ عِنْدَهَا تُزَخْرَفُ الْمَسَاجِدُ كَمَا تُزَخْرَفُ الْبِيَعُ وَ الْكَنَائِسُ وَ تُحَلَّى الْمَصَاحِفُ وَ تَطُولُ الْمَنَارَاتُ وَ تَكْثُرُ الصُّفُوفُ وَ الْقُلُوبُ مُتَبَاغِضَةٌ وَ الْأَلْسُنُ مُخْتَلِفَةٌ. ثُمَّ قَالَ: فَعِنْدَ ذَلِكَ تَحَلَّى ذُكُورُ أُمَّتِي بِالذَّهَبِ وَ يَلْبَسُونَ الْحَرِيرَ وَ الدِّيبَاجَ وَ يَتَّخِذُونَ جُلُودَ النَّمِرِ صِفَافاً. ثُمَّ قَالَ: فَعِنْدَهَا يَظْهَرُ الرِّبَا وَ يَتَعَامَلُونَ بِالْغِيبَةِ وَ الرِّشَا وَ يُوضَعُ الدِّينُ وَ تُرْفَعُ الدُّنْيَا. ثُمَّ قَالَ: وَ عِنْدَهَا يَكْثُرُ الطَّلَاقُ، فَلَا يُقَامُ لِلَّهِ حَدٌّ وَ لَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئاً. ثُمَّ قَالَ: وَ عِنْدَهَا تَظْهَرُ الْقَيْنَاتُ وَ الْمَعَازِفُ وَ تَلِيهِمْ شِرَارُ أُمَّتِي. ثُمَّ قَالَ: وَ عِنْدَهَا حَجُّ أَغْنِيَاءِ أُمَّتِي لِلنُّزْهَةِ وَ يَحُجُّ أَوْسَاطُهَا لِلتِّجَارَةِ وَ يَحُجُّ فُقَرَاؤهُمْ لِلرِّيَاءِ وَ السُّمْعَةِ فَعِنْدَهَا يَكُونُ أَقْوَامٌ يَتَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ

لِغَيْرِ اللهِ فَيَتَّخِذُونَهُ مَزَامِيرَ وَ يَكُونُ أَقْوَامٌ يَتَفَقَّهُونَ لِغَيْرِ اللهِ وَ يَكْثُرُ اوّلادُ الزّنَا يَتَغَنَّوْنَ بِالْقُرْآنِ وَ يَتَهَافَتُونَ بِالدُّنْيَا. ثُمَّ قَالَ: وَ ذَلِكَ إِذَا انْتُهِكَتِ الْمَحَارِمُ وَ اكْتُسِبَ الْمَآثِمُ وَ تَسَلَّطُ الْأَشْرَارُ عَلَى الْأَخْيَارِ وَ يَفْشُو الْكَذِبُ وَ تَظْهَرُ الْحَاجَةُ وَ تَفْشُو الْفَاقَةُ وَ يَتَبَاهَوْنَ فِي النَّاسِ وَ يَسْتَحْسِنُونَ الْكُوبَةَ وَ الْمَعَازِفَ وَ يُنْكَرُ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَى أَنْ قَالَ فَأُولَئِكَ يُدْعَوْنَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاءِ الْأَرْجَاسَ الْأَنْجَاسَ الْحَدِيثَ. (وسائلالشیعة، ج15، ص348 – 349)

[4] . عَنِ الشَّهِيدِ أَنَّهُ قَالَ: رُوِيَ أَنَّ عُمَرَ أَرَادَ أَنْ يُوَاقِعَ زَوْجَتَهُ لَيْلاً فَقَالَتْ: إِنّي حِضْتُ فَظَنَّ أَنَّها تَعْتَلُّ عَلَيْهِ فَلَمْ يَقْبَلْ فَوَاقَعَهَا ثُمَّ أَخْبَرَ رَسُولَ اللهِ9 فَنَزَلَتِ الآيَةُ وَ هِيَ قَوْلُهُ تَعَالَى: (أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إلخ). (مستدرکالوسائل، ج7، ص346 به نقل از عوالی اللآلی)

[5] . سوره بقره، آیه 187.

[6] . سوره آل عمران، آیه 72.

[7] . مرحوم مجلسی در «حیوةالقلوب» در ذیل همین آیه میگوید:

مروی است که: یازده نفر از یهودان خیبر با یکدیگر توطئه کردند که: میرویم به نزد محمد و در اول روز به او ایمان میآوریم و در آخر روز کافر میشویم و میگوئیم که: ما اوصاف او را موافق نیافتیم با آنچه در تورات خوانده بودیم شاید باعث این شود که مسلمانان از او برگردند، پس حق تعالی از توطئه پنهان ایشان پیغمبر خود را مطّلع گردانید. (حیوةالقلوب، ج3، ص416)

رواه الثعلبي بإسناده عن عمرو بن عوف. و قال في قوله تعالى: (وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ) قال الحسن و السدي: تواطأ أحد عشر رجلا من أحبار يهود خيبر و قرى عرينة و قال بعضهم لبعض: ادخلوا في دين محمد اوّل النهار باللسان دون الاعتقاد و اكفروا به آخر النهار و قولوا: إنا نظرنا في كتبنا و شاورنا علماءنا فوجدنا محمداً ليس بذلك و ظهر لنا كذبه و بطلان دينه. (بحارالأنوار، ج17، ص172)

[8] . سوره بقره آیه 8.

[9] . (وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنّا) نزلت في المنافقين و هم عبد الله بن أبي بن سلول و جد بن قيس و معتب بن قشير و أصحابهم و أكثرهم من اليهود. (بحارالأنوار، ج9، ص64)

(وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنّا بِاللهِ وَ بِالْيَوْمِ الآخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤمِنِينَ) فَإِنَّهَا نَزَلَتْ فِي قَوْمٍ مُنَافِقِينَ أَظْهَرُوا لِرَسُولِ اللهِ9 الْإِسْلَامَ، وَ كَانُوا إِذَا رَأَوُا الْكُفَّارَ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ، وَ إِذَا لَقُوا الْمُؤمِنِينَ قَالُوا: نَحْنُ مُؤمِنُونَ،

وَ كَانُوا يَقُولُونَ لِلْكُفَّارِ: إِنّا مَعَكُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤنَ. فَرَدَّ اللهُ عَلَيْهِمْ (اللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِم يَعْمَهُونَ) وَ الِاسْتِهْزَاءُ مِنَ اللهِ هُوَ الْعَذَابُ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ أَيْ يَدَعُهُمْ، (اوّلئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى) الضَّلَالَةُ هَاهُنَا الْحَيْرَةُ وَ الْهُدَى الْبَيَانُ وَ اخْتَارُوا الْحَيْرَةَ وَ الضَّلَالَةَ عَلَى الْبَيَانِ، وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ يَعْنِي الَّذِينَ عَبَدُوهُمْ وَ أَطَاعُوهُمْ مِنْ دُونِ اللهِ. (بحارالأنوار، ج9، ص175)

[10] . سوره منافقون، آيه 8.

[11] . قال الطبرسي رحمه‌الله في قوله تعالى وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ نزلت الآيات في عبدالله بن أبي المنافق و أصحابه و ذلك أن رسول الله9 بلغه أن بني المصطلق يجمعون لحربه و قائدهم الحارث بن أبي ضرار أبو جويرية زوج النبي9 فلما سمع بهم رسول الله9 خرج إليهم حتى لقيهم على ماء من مياههم يقال له المريسيع من ناحية قديد إلى الساحل فتزاحف الناس و اقتتلوا، فهزم الله بني المصطلق و قتل منهم من قتل و نفل رسول الله9 أبناءهم و نساءهم و أموالهم. فبينا الناس على ذلك الماء إذ وردت واردة الناس و مع عمر بن الخطاب أجير له من بني غفار يقال له: جهجاه بن سعيد يقود له فرسه فازدحم جهجاه و سنان الجهني من بني عوفبن الخزرج على الماء فاقتتلا فصرخ الجهني: يا معشر الأنصار! و صرخ الغفاري: يا معشر المهاجرين! فأعان الغفاري رجل من المهاجرين يقال له جعال و كان فقيراً. فقال عبدالله بن أبي لجعال: و إنك لهناك. فقال: و ما يمنعني أن أفعل ذلك و اشتد لسان جعال على عبدالله؟ فقال عبدالله: و الذي يحلف به لأذرنك و يهمك غير هذا و غضب ابن أبي و عنده رهط من قومه فيهم زيد بن أرقم حديث السن فقال ابن أبي: قد نافرونا و كاثرونا في بلادنا، و الله ما مثلنا و مثلهم إلا كما قال القائل: سمن كلبك يأكلك، أما و الله لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ يعني بالأعز نفسه و بالأذل رسول الله9 ثم أقبل على من حضره من قومه فقال: هذا ما فعلتم بأنفسكم، أحللتموهم بلادكم، و قاسمتموهم أموالكم. أما و الله لو أمسكتم عن جعال و ذويه فضل الطعام لم يركبوا رقابكم و لأوشكوا أن يتحولوا من بلادكم و يلحقوا بعشائرهم و مواليهم. فقال زيد بن أرقم: أنت و الله الذليل القليل المبغض في قومك و محمّد في عزّ من الرحمن و مودّة من المسلمين و الله لا أحبك بعد كلامك هذا. فقال عبد الله: اسكت! فإنّما كنت ألعب. فمشى زيد بن أرقم إلى رسول الله9 و ذلك بعد فراغه من الغزو فأخبره الخبر فأمر رسول الله9 بالرحيل و أرسل إلى عبدالله فأتاه فقال: ما هذا الذي بلغني عنك؟ فقال عبدالله: و الذي أنزل عليك الكتاب ما قلتُ شيئا من ذلك قطُّ و إنّ زيدا لكاذب و قال من حضر من الأنصار: يا رسول الله! شيخنا و كبيرنا لا تصدق عليه كلام غلام من غلمان الأنصار، عسى أن يكون هذا الغلام وهم في حديثه. فعذره و فشت الملامة من الأنصار لزيد و لما استقل رسول الله فسار لقيه أسيد بن حضير فحياه بتحية النبوة. ثم قال: يا رسول الله! لقد

رحت في ساعة منكرة ما كنت تروح فيها. فقال له رسول الله9: أ و ما بلغك ما قال صاحبكم زعم أنه إن رجع إلى المدينة أخرج الأعز منها الأذل؟ فقال أسيد: فأنت و الله يا رسول الله تخرجه إن شئت هو و الله الذليل و أنت العزيز. ثم قال: يا رسول الله! ارفق به، فو الله لقد جاء الله بك، و إن قومه لينظمون له الخرز ليتوجوه، و إنه ليرى أنّك قد استلبته ملكاً، و بلغ عبدالله بن عبدالله بن أبي ما كان من أمر أبيه فأتى رسول الله9 فقال: يا رسول الله! إنه قد بلغني أنك تريد قتل أبي فإن كنت لا بدّ فاعلاً، فمُرني به فأنا أحمل إليك رأسه، فو الله لقد علمت الخزرج ما كان بها رجل أبرّ بوالديه مني، و إني أخشى أن تأمر به غيري فيقتله فلا تدعني نفسي أن أنظر إلى قاتل عبد الله بن أبي أن يمشي في الناس فأقتله فأقتل مؤنا بكافر فأدخل النار. فقال9: بل ترفق به و تحسن صحبته ما بقي معنا. قالوا و سار رسول الله9 بالناس يومهم ذلك حتى أمسى و ليلتهم حتى أصبح و صدر يومهم ذلك حتى آذتهم الشمس، ثم نزل بالناس فلم يكن إلاّ أن وجدوا مس الأرض وقعوا نياماً، و إنما فعل ذلك ليشتغل الناس عن الحديث الذي خرج من ابن أبي، ثمّ راح بالناس حتى نزل على ماء بالحجاز فويق البقيع يقال له بقعاء فهاجت ريح شديدة آذتهم و تخوفوها و ضلت ناقة رسول الله و ذلك ليلا. فقال9: مات اليوم منافق عظيم النفاق بالمدينة. قيل: من هو؟ قال: رفاعة. فقال رجل من المنافقين: كيف يزعم أنه يعلم الغيب و لا يعلم مكان ناقته؟! أ لا يخبره الذي يأتيه بالوحي فأتاه جبرئيل فأخبره بقول المنافق و بمكان الناقة و أخبر رسول الله بذلك أصحابه و قال: ما أزعم أني أعلم الغيب و ما أعلمه و لكنَّ الله تعالى أخبرني بقول المنافق و بمكان ناقتي هي في الشعب، فإذا هي كما قال فجاءوا بها و آمن ذلك المنافق. فلمّا قدموا المدينة وجدوا رفاعة بن زيد في التابوت أحد بني قينقاع و كان من عظماء اليهود قد مات ذلك اليوم. قال زيد بن أرقم: فلما وافى رسول الله9 المدينة جلست في البيت لما بي من الهمّ و الحياء فنزلت سورة المنافقين في تصديق زيد و تكذيب عبد الله. ثم أخذ رسول الله9 بأذن زيد فرفعه عن الرحل ثم قال: يا غلام صدق فوك و وعت أذناك و وعى قلبك و قد أنزل الله فيما قلت قرآنا. و كان عبد الله بن أبي بقرب المدينة فلما أراد أن يدخلها جاء ابنه عبدالله بن عبدالله حتى أناخ على مجامع طرق المدينة فقال: ما لك ويلك؟ قال: و الله لا تدخلها إلا بإذن رسول الله9 و لتعلمنَّ اليوم من الأعز و من الأذل. فشكا عبد الله ابنَه إلى رسول الله9 فأرسل إليه أن خل عنه يدخل. فقال: أما إذا جاء أمر رسول الله فنعم فدخل فلم يلبث إلاّ أيّاما قلائل حتى اشتكى و مات، فلما نزلت هذه الآيات و بان كذب عبد الله. قيل له: إنه نزل فيك آي شداد فاذهب إلىرسول الله9 يستغفر لك. فلوى رأسه ثم قال: أمرتموني أن أومن فقد آمنت، و أمرتموني أن أعطي زكاة مالي فقد أعطيت، فما بقي إلاّ أن أسجد لمحمد فنزل: (وَ إذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا أي هلموا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللهِ لَوَّوْا رُؤسَهُمْ) أي أكثروا تحريكها استهزاء و قيل: أمالوها إعراضا

عن الحق وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ عن سبيل الحق وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ مظهرون أنه لا حاجة لهم إلى استغفاره سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ أي يتساوى الاستغفار لهم و عدمه، لَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ لأنّهم يبطنون الكفر، إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ أي لا يهدي القوم الخارجين عن الدين و الإيمان إلى طريق الجنة. قال الحسن: أخبره سبحانه أنهم يموتون على الكفر فلم يستغفر لهم. هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ من المؤنين المحتاجين حَتّى يَنْفَضُّوا أي يتفرقوا عنه، وَ لِلّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و ما بينهما من الأرزاق و الأموال و الأعلاق، فلو شاء لأغناهم و لكنّه تعالى يفعل ما هو الأصلح لهم و يمتحنهم بالفقر و يتعبدهم بالصبر ليصبروا فيؤروا و ينالوا الثواب و كريم المآب، وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ ذلك لجهلهم بوجوه الحكمة يَقُولُونَ: لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ من غزوة بني المصطلق لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ يعنون نفوسهم مِنْهَا الْأَذَلَّ يعنون رسول الله9 و المؤنين وَ لِلّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ بإعلاء الله كلمته و إظهار دينه على الأديان وَ لِلْمُؤمِنِينَ بنصرته إيّاهم في الدنيا و إدخالهم الجنة في العقبي، وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ فيظنون أن العزة لهم. (بحارالأنوار، ج20، ص281-285)

[12] . سوره قصص، آيه 85.

[13] . قَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ7: لَمَّا بَعَثَ اللهُ مُحَمَّداً9 بِمَكَّةَ وَ أَظْهَرَ بِهَا دَعْوَتَهُ وَ نَشَرَ بِهَا كَلِمَتَهُ وَ عَابَ أَعْيَانَهُمْ فِي عِبَادَتِهِمُ الْأَصْنَامَ وَ أَخَذُوهُ وَ أَسَاءُوا مُعَاشَرَتَهُ وَ سَعَوْا فِي خَرَابِ الْمَسَاجِدِ الْمَبْنِيَّةِ]الَّتِي[كَانَتْ لِقَوْمٍ مِنْ خِيَارِ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ وَ]شِيعَتِهِ[وَ شِيعَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي‌طَالِبٍ7 كَانَ بِفِنَاءِ الْكَعْبَةِ مَسَاجِدُ يُحْيُونَ فِيهَا مَا أَمَاتَهُ الْمُبْطِلُونَ فَسَعَى هَؤُلَاءِ الْمُشْرِكُونَ فِي خَرَابِهَا وَ أَذَى مُحَمَّدٍ9 وَ سَائِرِ أَصْحَابِهِ وَ أَلْجَئُوهُ إِلَى الْخُرُوجِ مِنْ مَكَّةَ نَحْوَ الْمَدِينَةِ الْتَفَتَ خَلْفَهُ إِلَيْهَا وَ قَالَ الله: يَعْلَمُ أَنَّنِي أُحِبُّكِ وَ لَوْ لَا أَنَّ أَهْلَكِ أَخْرَجُونِي عَنْكِ لَمَا آثَرْتُ عَلَيْكِ بَلَداً وَ لَا ابْتَغَيْتُ عَلَيْكِ بَدَلاً وَ إِنِّي لَمُغْتَمٌّ عَلَى مُفَارَقَتِكِ. فَأَوْحَى اللهُ إِلَيْهِ: يَا مُحَمَّدُ! الْعَلِيُّ الْأَعْلَى يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ: سَنَرُدُّكَ إِلَى هَذَا الْبَلَدِ ظَافِراً غَانِماً سَالِماً قَادِراً قَاهِراً وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: (إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ) يَعْنِي إِلَى مَكَّةَ. (مستدرک الوسائل، ج9، ص345)

[14] . سوره فتح، آيه 27.

[15] . عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: لَمَّا كَانَ فَتْحُ مَكَّةَ... أَتَى رَسُولُ اللهِ9 الْبَيْتَ وَ أَخَذَ بِعِضَادَتَيِ الْبَابِ ثُمَّ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ أَنْجَزَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ غَلَبَ الْأَحْزَابَ وَحْدَه. (بحارالأنوار، ج21، ص132)

[16] . قالَ أَبُوبَكْرٍ الشِّيرَازِيُّ فِي نُزُولِ الْقُرْآنِ فِي شَأْنِ أَمِيرِالْمُؤمِنِينَ7 عَنْ قَتَادَةَ عَنِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: قَالَ لِي جَابِرُبْنُ عَبْدِاللهِ: دَخَلْنَا مَعَ النَّبِيِّ مَكَّةَ وَ فِي الْبَيْتِ وَ حَوْلَهُ ثَلَاثُمِائَةٍ وَ سِتُّونَ صَنَماً فَأَمَرَ بِهَا رَسُولُ اللهِ9 فَأُلْقِيَتْ كُلُّهَا لِوُجُوهِهَا وَ كَانَ عَلَى الْبَيْتِ صَنَمٌ طَوِيلٌ يُقَالُ لَهُ هُبَلُ، فَنَظَرَ النَّبِيُّ9 إِلَى عَلِيٍّ وَ قَالَ لَهُ: يَا عَلِيُّ! تَرْكَبُ عَلَيَّ أَوْ أَرْكَبُ عَلَيْكَ لِأُلْقِيَ هُبَلَ عَنْ ظَهْرِ الْكَعْبَةِ. قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ! بَلْ تَرْكَبُنِي فَلَمَّا جَلَسَ عَلَى ظَهْرِي لَمْ أَسْتَطِعْ حَمْلَهُ لِثِقْلِ الرِّسَالَةِ. قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ! بَلْ أَرْكَبُكَ فَضَحِكَ وَ نَزَلَ وَ طَأْطَأَ لِي ظَهْرَهُ وَ اسْتَوَيْتُ عَلَيْهِ، فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ أَرَدْتُ أَنْ أَمْسِكَ السَّمَاءَ لَمَسَكْتُهَا بِيَدِي فَأَلْقَيْتُ هُبَلَ عَنْ ظَهْرِ الْكَعْبَةِ فَأَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى: (وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ). (بحارالأنوار، ج38، ص76)

[17] . قوله9 إن سين بلال عند الله شين. (عدهالداعي، ص27)

[18] . فَلَمَّا دَخَلَ وَقْتُ صَلَاةِ الظُّهْرِ أَمَرَ رَسُولُ اللهِ9 بِلَالاً فَصَعِدَ عَلَى الْكَعْبَةِ فَقَالَ عِكْرِمَةُ: أَكْرَهُ أَنْ أَسْمَعَ صَوْتَ أَبِي رَبَاحٍ يَنْهَقُ عَلَى الْكَعْبَةِ وَ حَمِدَ خَالِدُ بْنُ أَسِيدٍ أَنَّ أَبَا عَتَّابٍ تُوُفِّيَ وَ لَمْ يَرَ ذَلِكَ وَ قَالَ أَبُوسُفْيَانَ: لَا أَقُولُ شَيْئاً، لَوْ نَطَقْتُ لَظَنَنْتُ أَنَّ هَذِهِ الْجُدُرَ سَتُخْبِرُ بِهِ مُحَمَّداً. فَبَعَثَ إِلَيْهِمُ النَّبِيُّ9 فَأُتِيَ بِهِمْ فَقَالَ عَتَّابٌ: نَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ نَتُوبُ إِلَيْهِ قَدْ وَ اللهِ يَا رَسُولَ اللهِ قُلْنَا فَأَسْلَمَ وَ حَسُنَ إِسْلَامُهُ فَوَلَّاهُ رَسُولُ اللهِ9 مَكَّةَ. (بحارالأنوار، ج21، ص118 به نقل از خرائج)

كَانَ وَقْتُ الظُّهْرِ فَأَمَرَ بِلَالًا فَصَعِدَ عَلَى ظَهْرِ الْكَعْبَةِ فَأَذَّنَ فَمَا بَقِيَ صَنَمٌ بِمَكَّةَ إِلَّا سَقَطَ عَلَى وَجْهِهِ، فَلَمَّا سَمِعَ وُجُوهُ قُرَيْشٍ الْأَذَانَ قَالَ بَعْضُهُمْ فِي نَفْسِهِ: الدُّخُولُ فِي بَطْنِ الْأَرْضِ خَيْرٌ مِنْ سَمَاعِ هَذَا، وَ قَالَ آخَرُ: الْحَمْدُ لِلهِ الَّذِي لَمْ يَعِشْ وَالِدِي إِلَى هَذَا الْيَوْمِ. فَقَالَ النَّبِيُّ9: يَا فُلَانُ! قَدْ قُلْتَ فِي نَفْسِكَ كَذَا وَ يَا فُلَانُ! قُلْتَ فِي نَفْسِكَ كَذَا. فَقَالَ أَبُوسُفْيَانَ: أَنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَقُلْ شَيْئاً قَالَ: اللهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُون. (بحارالأنوار، ج21، ص119 به نقل از خرائج)

[19] . سوره انفال، آيه 30.

[20] . سوره قدر، آيات 1.3.

[21] . عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7: جَعَلَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَيْلَةَ الْقَدْرِ لِنَبِيِّهِ9 خَيْراً مِنْ أَلْفِ شَهْرِ مُلْكِ بَنِي أُمَيَّةَ. (الكافى، ج4، ص159)

[22] . اگر آغاز حكومت بنىاميه را سال 40 هجرى و پايان آن را سال 132 كه آغاز حكومت بنىعباس است در نظر بگيريم و هشت سال و اندى از حكومت عبدالملك مروان را كه حكومت

مرکزی بسیار ضعیف بود و عملاً قدرتی نداشت را از این مدت کم کنیم تقریباً نهصد و نود و دو ماه عنوان شده درست خواهد بود.

[23] . عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ أَبِيمَنْصُورٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِاللهِ7 عَنِ اسْمِ السُّفْيَانِيِّ فَقَالَ: وَ مَا تَصْنَعُ بِاسْمِهِ إِذَا مَلَكَ كُنُوزَ [كُوَرَ] الشَّامِ الْخَمْسَ دِمَشْقَ وَ حِمْصَ وَ فِلَسْطِينَ وَ الْأُرْدُنَّ وَ قِنَّسْرِينَ، فَتَوَقَّعُوا عِنْدَ ذَلِكَ الْفَرَجَ. قُلْتُ: يَمْلِكُ تِسْعَةَ أَشْهُرٍ؟ قَالَ: لَا وَ لَكِنْ يَمْلِكُ ثَمَانِيَةَ أَشْهُرٍ لَا يَزِيدُ يَوْماً. (بحارالأنوار، ج52، ص206)

[24] . سوره محمد، آیه 22.

عَنِ الْحَلَبِيِّ قَالَ: قَرَأَ أَبُو عَبْدِاللهِ7: فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ وَ سُلِّطْتُمْ وَ مَلَكْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ ثُمَّ قَالَ: نَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ فِي بَنِي عَمِّنَا بَنِي الْعَبَّاسِ. (بحارالأنوار، ج24، ص320)

[25] . رُوِيَ أَنَّهُ هَبَطَ جَبْرَئِيلُ7 عَلَى رَسُولِ اللهِ9 فِي قَبَاءٍ أَسْوَدَ وَ مِنْطَقَةٍ فِيهَا خَنْجَرٌ فَقَالَ9: يَا جَبْرَئِيلُ! مَا هَذَا الزِّيُّ؟ فَقَالَ: زِيُّ وُلْدِ عَمِّكَ الْعَبَّاسِ يَا مُحَمَّدُ! وَيْلٌ لِوُلْدِكَ مِنْ وُلْدِ عَمِّكَ الْعَبَّاسِ. فَخَرَجَ النَّبِيُّ9 إِلَى الْعَبَّاسِ فَقَالَ: يَا عَمِّ! وَيْلٌ لِوُلْدِي مِنْ وُلْدِكَ. فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ! أَفَأَجُبُّ نَفْسِي؟ قَالَ: جَرَى الْقَلَمُ بِمَا فِيهِ. (من لايحضره الفقيه، ج1، ص252)

[26] . بحارالأنوار، ج48، ص176

[27] . بحارالأنوار، ج99، ص17. فرازی از زیارتنامه امام موسبن جعفر8.

[28] . همان.